

## تارا خسروی

## قهرمان

همه بچهها سر و دست می‌شکستند که رفیق فابریک ساجدی باشند. نه اینکه ساجدی خیلی بچه باحالی باشد ها، نه! حتی به‌خاطر اینکه هم «لکس باکس» و هم «لبی استشن» را با هم داشت هم نبود. فقط به‌خاطر این بود که ساجدی همیشه صبح‌ها موقع آمدن بهترین دوستش را هم سوار بنز پدرش می‌کرد و با هم به مدرسه می‌آمدند. این برای بچه‌هایی که مانشینی بهتر از پیکان امری رنگ سرویس مدرسه نمی‌شناختند، مثل وارد شدن به دنیای کارتون‌ها بود. نشستن توی مانشینی که کولر داشته باشد و وقتی روی صندلی‌های چرمی‌اش جایه‌جا می‌شود، صدای‌های اصطکاک شلوار و چرم صندلی را می‌شنوی و بوی واکس تازه داشتند مانشین و ادکلن با کلاس پر ساجدی، هر بنی‌بشری را وادار می‌کرد که دست به کارهای غیرانسانی بزند تا بتواند بهترین دوست ساجدی شود. از خریدن ساندویچ بگیرید تا خواندن آواز در دستگاه اصفهان و اجرای شیرین‌کاری‌هایی مثل درآوردن صدای موتوور کاؤساکی برای جلب توجه ساجدی.

ولی در این بین فقط یک نفر بود که راهش با بقیه فرق می‌کرد؛ رجبی در شغل شریف

## قانون جنگل



محمود می‌گفت: «نگو زیرآبزنی. اسم این کار شفاف سازیه». راست هم می‌گفت! بعضی ادم‌ها مثل من اصلاً قیافه‌شان زیرآبزن پسند است. تا یک جایی می‌روم، حتی اگر کاری نکنم، حتی اگر چیزی نگویم و خلاصه حتی اگر مثل مجسمه یک‌جا بایستم، باز هم زیرآبم را می‌زنند. فقط هم غریبه‌ها نیستند. دوست و آشنا فرقی ندارد. هر کس از راه می‌رسد، هر اخلاقی که داشته باشد، تا مرا هوایی‌اش می‌کند برای اینکه زیرآبم را بزند. در واقع من زیرآبزن شدم تا از خودم دفاع کنم. قانون جنگل است دیگر. یا زیرآشان را می‌زنی



## ماهرخ همتی

## بعضی وقتی چغلی لازمه

خانم اکبری نازنین، سلام من امروز واقعاً جلوی شما شرمنده شدم که البته به خاطر حمام قدم بود، نه سهل انگاری در وظیفه‌ام. کسانی هم که می‌خواستند مرا ضایع کنند، به هدفشان رسیدند. شنبه گذشته، پیشنهاد برگزاری و پیزه‌نامه روز پژوهش را در صفحه‌ای دادند. همه استقبال کردیم. چند تا از ما سال سومی‌ها به دفتر شما آمدیم و قرار شد بروشورهایی تهیه و رشتہ‌های داشتگاهی را معرفی کنیم. برای سال چهارمی‌ها و اول و دومی‌ها هم برنامه خودشان را تعیین کردید.

متاسفانه مشکلاتم از آنجا شروع شد که مرا مسئول بخش معرفی رشتہ‌ها کردید! فریده شروع کرد به شایعه پراکنی در مورد نسبت فامیلی و آشنایی من با شما. ای کاش قبل از رخ دادن هر اتفاقی، شما را در جریان می‌گذاشتیم. من بجهه‌ها را به گروههای ۵-۶ نفره تقسیم کردم و خواستم هر گروه چند رشتہ داشتگاهی مربوط به رشتہ خودش را معرفی کند. از آنجا که برادرم داشتگوی تاثیر داشتگاه هنر است، معرفی رشتہ‌های هنر را خودم بر عهده گرفتم. فریده را مسئول رشتہ‌های فنی و مهندسی کردم. قرار بود هر روز گزارش گروهشان را به من بدهد تا من به شما تحويل دهم. در روز اول خوب پیش رفت. از روز سوم فریده به مدت دو روز به مدرسه نیامد. پنجمینبه هم که آمد، گفت بجهه‌ها کاری برای تحويل ندارند. حسابی عصبي شده بودم. صدایم بلند شد: «سه شنبه برنامه‌س! تا یکشنبه باید همه کارها تحويل خانم اکبری داده بشه. باید چاپ بشن. حالا من چی کار کنم؟!»

با طعنه گفت: «نگران چی هستی؟ این برنامه که نمرة اضافی نداره. یه مسئولیت بهت دادن، از پیش بزمیومدی. همین! سخت نگیر!» و خنده‌های موذینه سر داد. هرگز اهل شکایت و چغلی کردن نبودم و نیستم (که کاش بودم تا کار به اینجا نمی‌رسید). جمعه و شنبه را تماموقت به کمک برادرم اطلاعات چند رشتہ شخص فنی و مهندسی را جمع آوری و به همراه کار بقیه گروهها روی سی دی آماده کردم که به شما تحويل بدهم. اما وقتی شما بالحنی نا آشنا گفتید که به خاطر سهل انگاری در مدیریتم کار را به فریده و اگذار کرده‌اید و فایلی را که او تهیه کرده است برای چاپ فرستاده‌اید، دنیا روی سرم خراب شد. دیگر حرفی برای گفتن نداشتیم. دهان باز می‌کردم، گریه امامت نمی‌داد. برای همین با احترام دفترتان را ترک کردم و تصمیم گرفتم ماجرا را در ایمیل برایتان تعریف کنم. فریده نه تنها مرا دور زد، حق بجهه‌های دیگری را هم که کارهایشان را به من تحويل داده بودند، ضایع کرد. امیدوارم برنامه سه شنبه به خوبی برگزار شود.

با احترام  
هنگامه صولت



زیرآبزنی! رجبی جوری زیرآب بهترین رفیق‌های ساجدی را می‌زد که آن بندگان خدا دیگر حتی نمی‌توانستند نزدیک میز ساجدی هم بشوند، چه برسد که بروند توی ماشین پدرش.

البته خودش هم هیچ وقت نتوانست بهترین دوست ساجدی شود. خودتان قضاوت کید، آخر چه کسی به یک آدم زیرآبزن اعتماد می‌کند؟! ولی اگر نیمة پر لیوان رانگاه کنیم، حداقل او باعث شد که نوبت به همه بجهه‌ها برسد و هیچ کس بیشتر از چند روز از استشمام بوی چرم و واکس و ادکلن ماشین بایای ساجدی سهم نداشته باشد. در واقع او عدالت را بین همه برقرار کرد. رجبی یک قهرمان بود، قهرمان زیرآبزنی!

## مهدى و لیزاده

یا زیرآب را می‌زنند! محمود استاد زیرآبزنی ام بود. یک بار مچش را موقع زدن زیرآب آقای عسگری گرفتم. شاید خود آقای عسگری - که مدیر مدرسه‌مان بود - نداند، ولی من آن روز تقریباً از اخراج شدن بجاش دادم واقعاً کی فکرش را می‌کند که یک بچه ۱۳ ساله بتواند زیرآب مدیر را پیش رئیس منطقه بزند؛ آن هم فقط با یک تلفن و یک دستمال کاغذی برای تغییر صدا. بعد از آن قضیه رفتم پیش محمود برای غلط کردم گویی. می‌دانستم اگر همچین آدمی زیرآب را بزن، قطعاً پودر می‌شوم. وقتی رفتم پیشش گفت: «ترس، اگه می‌خواستم زیرآبتو بزنم تا حالا مرده بودی!»

خلاصه درسی که از محمود گرفتم این‌ها بود: «یک زیرآب زن خوب باید مثل نینجا عمل کند؛ سریع مثل رعد، ساکت مثل سایه، نباید شناسایی شود. فقط باید در خفا تخریب کند و تمام.»

در واقع چیزی که الان می‌خواستم بگویم این بود که زیرآبزنی خیلی کار بدی است. شما نباید زیرآب کسی را بزنید. خدابی، خیلی نامردی است دیگر، خودتان که بهتر می‌دانیدا